

# بازی را خود بازیکن می سازد؛

## نه لپ تاپِ مربی

با مسعود کیمیایی دربارهٔ فوتبال و معادلات آن

چاپ شده در : نشریه نگاه ورزشی

زمان انتشار : دی ماه ۱۳۸۶

این گفتگو به دلیل نسبت مستقیمش با فوتبال، در بخش "ورزش" سایت هم آمده است.

مقدمه: ریتم و رهاییِ نشستی که به این گفت و گو منجر شد، درست مثل تفاوت های ماهیتی سینما و فوتبال بود: این جا گفت و گو کننده خود را از حسابگری های مألوف یک منتقد رها می دید و گفت و گو شونده، دغدغه ی «ملاحظات حرفه ای» یک فیلمساز کهنه کار و زندگی کرده را نداشت. همچون تماشاگر فوتبال که خود را در آن وسعت و «یکسانی» با بقیه، آزاد می بیند که فریاد بزند و در کنترل واکنش هایش نسبت به آن چه می بیند، احتیاط های تماشاگر سینما را ندارد، گفت و گو با طراوت و طبیعت محسوس تر فوتبال در قیاس با سنجش و صنعت سینما پیش رفت. کاش بشود گهگاه همین خود به خودی را در فضاهای اصلی حرفه و فعالیت مان هم نگه داریم .

یادداشت توضیحی: کیمیایی چگونه فوتبال می بیند: منزلت نمای نزدیک

تا آن جا که به یاد دارم، حتی در آن فیلم های کیمیایی که دوست نداشته ام، مثل بلوچ و خط قرمز و ردپای گرگ و فریاد و سربازهای جمعه، دو سه عنصر ساختاری و بصری را همچون همیشه می شد دید که زنده و جوشان و اثربخش، آن میان جاری است. یکی شروع های عالی بود؛ که سفارش «کهن الگو» شده ی کاپولا را به ذهن می آورد که «اگر فقط دو ایده ی خوب داری، بهترین را بگذار برای شروع فیلمت و دومی را برای پایانش. فیلم دست کم از نزول، نجات می یابد». دیگری صحنه های تنش و کشمکش دو نفره بود؛ که همواره خون و رگ داشت و به موقع از یکی به دیگری می برید و در حرف و حس هر کدام، دلیل و دلالت کافی برای پذیرفتنی کردن شان می گذاشت .

اما عنصر دیگر که این جا سر و کارم با اوست، ارزش کلوزآپ در فیلم های کیمیایی بود. این جا دیگر انگار جادو می کرد. به صورت های برخی بازیگران متوسط فیلم های دیگران، در نمای درشت، روح و رمقی می داد که معلوم نبود از پردازش شخصیت برآمده یا از نقش آفرینی بازیگر. این برایم رازی بود ناگشودنی؛ که چرا و چه طور این آدم در کلوزآپ این قدر درست می بیند؛ و در چهره ی فرامرز قریبان ردپای گرگ یا گلچهره سجادیه دندان مار یا احمد نجفی گروهان یا عنایت بخشی گوزن ها یا محمد صالح علای تیغ و ابریشم یا محمد علی فردین غزل یا هادی اسلامی سرب یا خسرو شکیبایی خط قرمز، آن و مکث و رنج و اندوه و برق نگاهی می نشانند و نشان می دهد که بیشتر ندیده ایم؟

خنده ندارد که بگویم رازش را هنگام تماشای یک مسابقه ی فوتبال در کنار او و جمعی از دوستانش دریافتم! مسابقه، آلمان و آرژانتین جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان بود و مقطع کشف راز، لحظات اوجش یعنی ضربات پنالتی بعد از تساوی در ۱۲۰ دقیقه. دوربین های پرشمار، می کوشیدند هیچ اتفاق هرچند جزئی مهمی را جا نگذارند؛ و از جمله، مکث کافی بر روی کلوزآپ چهره ی بازیکنی که دارد به طرف نقطه ی پنالتی می رود تا توپ را رویش سوار کند، چیزی نبود که در چنین بازی ای، این دوربین ها بگذارند از کف برود. و شگفت انگیز بود که روی همین کلوزآپ ها، کیمیایی هر بار می گفت که آن پنالتی زن، چه خواهد کرد؛ و به طرز حرص درآوری هم همه را دقیق و درست می گفت! چون پیشگویی با ریش بلند سفید و قهوه ای، تعیین می کرد که «این که حتماً گله» یا «این که اصلاً این کاره نیست» یا «این تو چهارچوب نمی زنه»؛ و بعد هم همان می شد که او می گفت. اگر درست یادم مانده باشد، حدود هفتاد درصد پیشگویی هایش مو به مو درست از آب درآمد و در آن درصد اندک باقی مانده هم خطای مطلق نداشت (مثلاً به این معنا که بگوید این یکی گل می زند و طرف نتواند توپ را گل کند) و فوقش نوع گل زدن یا نزدن را یکی دوبار جا به جا

گفت (مثلاً به این معنا که بگویند دور از دست های گلر می زند و بعد گلر جهت توپ را درست تشخیص بدهد.)

آن جا بود که دریافتم کلوزآپ های جاندارانی که در عکس های فیلم هایش می سازد، از درک عجیب و مکاشفه آمیزش می آید؛ نسبت به کلوزآپ هایی که در عکس های دیگران یا حتی در زندگی واقعی می بیند. جالب این است که حتی موقع گرفتن عکس های درشت فیلم ها توسط دوربین فیلمبردارش، چشم خود او به جستجوی عکس های درشت تری می رود: سر صحنه ی فیلم هایش، وقتی دارند کلوزآپ بازیگری را می گیرند، می توانید مطمئن باشید که کیمیایی دارد از گوشه ای، صاف توی چشم های بازیگر نگاه می کند. انگار بسته ی صورت طرف برای چشم ذهنش کافی نیست؛ و بسته ی چشم های او را می بیند تا مطمئن شود که در چشم دوربین، بسته ی صورت دارد درست کار می کند.

نمی دانم این نکته برای توصیف ربط فوتبال و سینما بیشتر به کار می آید یا برای وصف بی ربطی شان. ولی اطمینان دارم برای شناخت وجهی از تصویرسازی و تصویربازی مسعود کیمیایی، جواب خواهد داد. بعد از آن مسابقه، بار دومی که به بهانه ی فوتبال نشستیم، به همین مصاحبه انجامید. در میانه هایش، آن جا که دیدید می گویند فوتبال را در استادیوم نمی تواند درست ببیند و دریابد، یادم کنید. به شما گفتم که، چشم او کلوزآپ می گیرد؛ و تماشای استادیومی فوتبال، فقط لانگ شات دارد. و خیلی که نزدیک باشی، فووش مدیوم شات. هیچ کدامش انگ کیمیایی نیست.

\*

\*

• فوتبال از آن پدیده هایی است که آدم ها در هر سن و احوالی، نمی توانند به طور مطلق در برابرش بی واکنش باشند. حتی آنها که می گویند از آن بیزارند، به روشنی بهش پرداخته اند و دارند با ابراز

نفرت، واکنش می دهند. این ماجرا در خصوص آدم های فرهنگی سر و شکل خاصی به خودش می گیرد؛ چون آنها به هر حال چشمی هم به آثار اجتماعی فوتبال دارند و ارزش هیجان را به منزله ی یک راه در روی روانی و حسی، فهم می کنند. چشم شما اینها را چه طور دیده؟ چیزی به اسم خاطره ی فوتبالی برایتان آن قدر جدی بوده که بماند و مرجع بحث و نقلی بشود؟

• این که می گویی، به هر حال هست. بیت درشتش همان است که «هیچ کس نسبت به فوتبال بی تفاوت نیست». من خاطره هایی دارم از تیم هایی که آن وقت ها در فوتبال تهران و ایران بالا بودند. تیم دارایی یادم می آید. تاج و پرسپولیس یادم می آید. بابت ریشه های درباری تیم تاج، آنهایی که آن موقع لمس های سیاسی داشتند و شکل های این طوری داشتند، انتخاب شان پرسپولیس بود. یک دلیلش هرچند صوری، ولی به هر جهت «سرخ» پیراهنش بود. دلیل دیگر این بود که تصویری از خودش داده بود که خیلی مستقل به نظر می آمد. برخلاف اتفاقات فرهنگی که تمام زیر و رویش را می کاویدیم، در این جور مسائل کمی از دورتر تصویرها را می پذیرفتیم و کنجکاو نمی کردیم. هنوز هم برایم مهم نیست که این تصویر مستقلی که از پرسپولیس در ذهن داشتیم، درست بود یا نبود. این در ذهن نسل ما ماند .

چیزی که مهم است، این است که کسی مثل من باید روراست بگوید که فوتبال نمی شناسد. آنهایی که متخصص این ماجرا هستند، وقتی حرف می زنند، من خیلی لذت می برم...

• در تلویزیون؟

• الآن منظورم حرف زدن در حضور بود. مثل خیلی آدم های نسل ما، اوج حس فوتبالی من وقتی است که تیم ملی مان بازی می کند. این جا دیگر جهت دارم. منطق فوتبال و علاقه به برد تیمی که بهتر بازی کرده هم هیچ بهایی ندارد. وقتی تیم با اعراب بازی می کند، خیلی جدی و شدید دوست دارم اعراب را ببریم. این برایم حسی قدیمی است. بردن اعراب همیشه برایم جالب بوده.

- به دلایل حسی و شخصی یا با پسزمینه های تاریخی؟
- یک حس است دیگر. همه را باهم در خودش دارد. ما با عرب ها درگیری غیر از فوتبال هم زیاد داشته ایم. مثل جنگ و قبل ترش.
- خب، علاقه به تیم ملی که طبیعی است؛ غیر از تیم ملی چه طور؟ دیده ام که گاهی به تیم هایی گرایش دارید. مثل پدر من که بابت همراهی با ماها به تیم های محبوب ما علاقه نشان می داد، دیده ام که با پولاد همراهی می کنید. او هم که بزرگ شده ی آلمان است و دوستدار تیم ژرمن ها...
- بله، همین است شاید. با بایرن مونیخ میانه دارم. با تیم های ایتالیایی و جنس فوتبال شان میانه دارم. در اسپانیا یک موقعی رئال مادرید را دوست داشتم؛ ولی از وقتی شنیدم رئال مال پولدارهاست، و بارسلونا خیلی کارگری و مردمی است، نظرم برگشت.
- البته پیرو همان که می گوید در این زمینه حرفه ای نیستید، دیگران می توانند بابت این که شما را به علایق خودشان نزدیک کنند، گول تان بزنند و اطلاعات غلط بدهند! مثلاً همین بارسلونا با این که وابستگی رئال به دربار اسپانیا را ندارد و تیم سلطنتی نیست، به هر حال از ثروتمندترین باشگاه های دنیاست و می بینید که بازیکنان بسیار گرانی مثل رونالدینیو و مسی و اتوئو را می خرد.
- راست می گویی. گولم هم می زنند (با خنده). ولی انگار این به ناف ماست که همیشه آن جایی باشیم و جانبداری کنیم که فقرا هستند.
- یعنی همین حس را نسبت به آفریقایی ها هم دارید؟ مثلاً در جام های جهانی دوست دارید ببینند بالا؟ یعنی کلاً در فوتبال فقیرنوازید؟

• همیشه. حتی فارغ از این که با چه تیمی طرف باشم، وقتی یک تیم یکی می زند و بعد دوتا می خورد، به شدت طرفدارش می شوم و دوست دارم باز بزند و دست کم مساوی بگیرد. از این مظلوم واقع شدنش دلم می سوزد.

• حتماً این بحث های فسیل برخی اهالی فرهنگ را شنیده اید که می گویند فوتبال ورزش لمپن هاست. به عنوان یک آدمی فرهنگی واکنشی دارید؟

• من می گویم بیایم برعکس نگاه کنیم. مثلاً لابد همین ها می گویند تنیس یا اسکی ورزش لمپن ها نیست؛ درست؟ در حالی که نگاه می کنیم، می بینیم قهرمان هایی که ما در اسکی داشته ایم، همان بچه محل های شمشک و دیزین هستند. در تنیس هم همین طور؛ یا در بسکتبال مثلاً؛ که به ورزش دانشجویی معروف است. در همه ی اینها قهرمان هایی داریم که از بین بچه های توپ جمع کن پیدا شده اند و بالا آمده اند و حتی تا کمی بعد از قهرمانی هم همان دور بر می پلکیدند .

اصلاً این که چارچوب درست کنیم و برای دسته ها و آدم ها تعریف بسازیم، غلط است. همه جور آدمی می تواند شیفته ی فوتبال بشود. چه این جا و چه هر جای دیگر دنیا. همین که راجع به بارسلونا گفتی و ذهن مرا از آن چارچوبی که برای خودم ساخته بودم که این تیم کارگری است، در آوردی، چه قدر درست گفتی. این همان چارچوب نساختن است.

• اما همین علاقه به فوتبال هر وقت عمومیت پیدا می کند و برای خیلی ها دغدغه ی جدی می شود، بلافاصله تعابیر سیاسی هم اطرافش می سازند. مثلاً واکنش خیلی ها و از جمله سیاسیون در زمان شاه این بود که شاه دارد با تقویت فوتبال دوستی و با پخش مسابقات فوتبال سر مردم را گرم نگه می دارد .

• این دیگر آن معنی را نمی دهد. این دیگر آن نیست که بگوییم اینها دارند با حرف شان چارچوب درست می کنند. این حرف ها را شما در هر نسلی شنیده اید. من حتی آن اهداف را نفی نمی کنم.

شاید از این دست زمینه ها هم داشته باشد. ولی من دوست دارم از این زاویه نگاهش کنیم که مردم باید یک جایی فریادشان را بزنند. چه قدر بهتر که خیلی کنترل شده و پاکیزه، بروند در یک استادیوم بزنند. این حرف که می خواهند سر مردم را گرم کنند و غیره، ریشه اش به آمریکای لاتین بر می گردد و از اول مال ما هم نیست. در شیلی بوده و در آرژانتین؛ حتی در همین دو دهه ی اخیر خیلی ها این بحث را درباره ی مارادونا به راه انداختند که در واقع انگار برای سرگرم کردن مردم آمده و حکومت بهش بال و پر داده تا بهتر بر کارهای خودش سرپوش بگذارد و این حرف ها.

- کسی هم نمی گوید که آن نبوغ، با بال و پر دادن هیچ حکومتی به دست نمی آید!
- خوب، به هر حال گرایش های مخالف خوانی حتی این جا هم مطرح می شود. اگر آدم می خواهد جلوی این حرف ها مقاومت کند و همچنان فوتبال دوست بماند، دنبال بازیکنانی می گردد که خیلی سرشان پیش تاج و تخت خم نباشد و کج نباشد. به هر جهت این انتخاب ما بود در آن سال ها. در دوره ای که پروین بود، کلانی بود، خصوصاً قلیچ خانی بود. بچه هایی که در خیابان شلوغ می کردند، می گشتند و تیم و بازیکنی را پیدا می کردند که سر و شکل اپوزیت داشته باشد .

اصلاً ببین، این گرم آوریِ فوتبال، من دیده ام که از خودش یک هیجان غیرورزشی هم پدید می آورد. من این را از خیلی دورتر نگاه کرده ام. آدم هایی را در خیلی محله ها سرصحنه ی فیلم هایم دیده ام که برایشان مهم است من یا فلان بازیگر فیلم، طرف چه تیمی هستیم. وقتی داشتیم صحنه ی آخر فیلم اعتراض را می گرفتیم، همزمان شده بود با روز مسابقه ی پرسپولیس - استقلال. مردم، آنهایی را که سرصحنه کار می کردند و تصادفاً رنگ قرمز یا نارنجی تن شان بود، تشویق می کردند.

- از چه دریچه ای می گوئید که این نشان یک هیجان غیرورزشی هم هست؟



• از این جا که اینها می خواهند فیلم و هنرپیشه ی محبوب شان را هم به تیم محبوب شان وصل کنند. می خواهند این دو تا را به هم پیوند بزنند تا علایق شان به عقیده تبدیل شود. تا بگویند این فقط علاقه نیست، باور ماست و خط و ربط دارد؛ ببین چه طور فلانی هم که من دوستش دارم، طرف همان تیمی است که من می خواهمش. زمینه ی عقیده سازی هم از همین جا شروع می شود. بچه ای که بعداً صاحب عقیده می شود، از اولش که تمرین سیات فهمی و جامعه نگری نمی کند. اولش از همین جا مفهوم «دسته» و گروه و نگاه مشترک و باور جمعی را تجربه می کند. از همین جا هویت پیدا می کند. طرفدار یک تیم بودن، خودش یک جلوه از هویت است. از بقیه که طرفدار تیم دیگری اند یا آنهایی که طرف تیمی نیستند و به نظر او خشتی و بی خاصیت می آیند، جدایش می کند. از این جا می رود به این سو که انتخاب کند، جرگه و جناح بفهمد، موضع بگیرد و عقیده دار بشود.

• گفتید حرف های آدم های فوتبالی، در حضور برایتان جذاب است. گزارش های فوتبال در تلویزیون چه طور؟ به هر حال صدا و بیان هم همیشه در کار شما با دوبلورها و بازیگران، محور بوده. نسبت به کار گزارشگران فوتبال، نظر تفکیک شده هم دارید؟

• نه، واقعاً این جور حرفه ای نیستم که یکی یکی را دقیق بشناسم و جدا کنم. ولی در خصوص کل ماجرای فوتبال دیدن از طریق گزارش های ورزشی تلویزیون، این را باید بگویم که فوتبال برایم اساساً یک پدیده ی تلویزیونی است. در عمرم بیشتر از چهار پنج بار استادیوم نرفته ام. اما در همین چند نوبت هم چیزی از بازی دستگیرم نشد. توی زمین چشمم توپ را پیدا نمی کرد یا در سرعت و شلوغی و دوری، گمش می کرد و نمی توانست جا و جهتش را دنبال کند! این که می شد، دیگر همه چیز را گم می کردم. گل را، گلزن را. نبود صدای گزارشگر باعث می شد ندانم باید کی و چی را ببینم، ندانم کی گل زده، کی روی کی خطا کرده، کی به کی پاس داده .

• منهای گزارش گزارشگر، چه عناصری از تصویرهایی که فوتبال در تلویزیون می سازد، برایتان مؤثر است؟

• از همان اولین بارها که فوتبال را در تلویزیون دیدم و شناختم، به اجزای سینمایی ماجرا کشیده می شدم. مثلاً دکوپاژ برایم مطرح می شد. یادم است خیلی اوایل، دو دوربین را گذاشته بودند دو طرف دو ضلع طولی زمین؛ یکی زیر جایگاه و آن یکی، رو به رویش! وقتی تصویر از این یکی به آن یکی کات یا سوئیچ می شد، نمی فهمیدی کدام تیم بالای زمین است و کدام، پایین!

• واقعاً هم یکی از بهترین مثال های درس خط فرضی در دکوپاژ، جهت حرکت و قرار گرفتن بازیکنان فوتبال است. ولی این باز یک نکته ی فنی است؛ تصویرهای حسی چه طور؟ چیزی که شهود و مکاشفه ای خلق کند. فوتبال چنین تصویرهایی برایتان ساخته؟

• خیلی. گاهی اصلاً بازی را ول می کنم؛ چون چشمم و ذهنم می رود به میزانشی که بازیکن ها می سازند. مثلاً دو نفر توی زمین سبزند؛ یکی می اید توی کادر و می شوند سه نفر. بعد یکی توپ را می زند و دوربین توپ را دنبال می کند تا برسد به نفر چهارمی. وقتی اینها رنگ های مشخصی پوشیده باشند، مثلاً یکی سرخ و دیگری سفید، خیلی زیبا می شود و حتی معنی پیدا می کند. زیبایی شناسی پیدا می کند. می شود این جابندی را دید و لذت برد.

• این را دیده اید که فوتبال مثل آیین های جمعی، حتی مثل آیین های جهانی و دینی، آدم ها را به طور موقت از نیاز به دسته بندی و رتبه بندی فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و غیره، بی نیاز می کند؟ دیده اید که پای فوتبال، همه هم سطح اند و طبقه ای انگار نیست؟ که بچه های پاپتی مکزیک توی همان استادیومی فریاد شادی سر می دهند که مثلاً مقامات همین کشور هم نشسته اند و به همان فریادهای مردم هم با لبخندی واکنش نشان می دهد؟

البته این بخش هایش که حتماً در تلویزیون ما نشان داده نمی شود. ولی از این که فوتبال حصار و محدوده ندارد، خیلی خوشم می آید. شیفته ی آن هواداران دیوانه ای هستم که یک وقت هایی همه موانع را می شکافد و خودش را می رساند به تیم یا بازیکن دلخواهش؛ این خیلی ستودنی است. انسانی ترین خواسته ی یک جوان است. اوج این مسیر است که یک بازیکن تا چه حد برای او منزلت دارد که این قدر پایش می ایستد. این می داند که بابت دویدنش به وسط زمین، می گیرندش و جریمه و شاید کتک در انتظارش است. ولی قلبش این رفتن و زدن به دل زمین سبز را ازش می خواهد. اینها را دیده ام و برایم شگفت انگیز است. در فضای سینما، دیگر تقریباً دوره ی تماشاگران شیفته ای که از زیر دست و پای دیگران هم شده، خود را به ستاره ی محبوب شان می رساندند، گذشته. و در خود ورزش هم هیچ وقت این اتفاق مثلاً برای وزنه بردار یا کشتی گیر نمی افتد.

این جور بت شدن و محبوب شدن برخی بازیکنان فوتبال، به نظرتان روی همان فقرایی که گفتید بهشان گرایش دارید، چه اثری دارد؟ برای آن بچه فقیر، این شیفتگی نوعی خودگول زدن است یا این که به کارش می آید؟ دقیق تر بگوییم؛ مستندی دیده ام به نام کدام استقلال؟ کدام پیروزی؟ از مسعود ده نمکی. مونتاژ موازی بسیار دم دستی داشت بین تصاویری از کتانی های پاره ی پسرک بی پولی که کنار زمین تمرین یک تیم مشهور تهرانی، پا می کوبید و تشویق می کرد (از یک سو) و کفش های گران قیمت بازیکن (های) مورد علاقه ی او در همان زمین تمرین! شما که خیلی از همین فیلمسازان، مدعی اند نگاه اجتماعی نگر را از شما دارند، این مقوله را چه طور می بینید؟

بگذار این جور بگوییم که آن دو تصویر از دو جور کفش، هر دویس یکی است. آن جوان بازیکن که آن کفش گران را پوشیده، هم طبقه ی همان بچه ی پای کویان کنار زمین است. ورزش برای آدم

های درگیر، طبقه ی پایین، آدم های عصبی است. اینها هستند که می خواهند چیزی را فتح کنند. انگیزه دارند؛ میل به کسب و گسترش دارند .

- پس معتقدید ورزش برای طبقه ی گرفتار، حتی امیدسازی هم می کند؟
- حتماً. اصلاً طبیعتش این است. همین چند شب پیش بازیکن معروفی آمد در یک برنامه ی تلویزیونی ما که به گمانم هنوز نسبت به کاپشن چرمی تازه اش، ذوق زدگی داشت و هول همان بود. رفتاری با آن می کرد که در قاب تلویزیون به وضوح مشهود بود. خب، چرا ما فکر می کنیم این آدم طبقه اش را عوض یا فراموش کرده؟ این همان است، پوسته ی بیرونی اش را با تغییر بالاپوش، عوض کرده؛ ولی هنوز رفتار واقعی و عادی خودش را با آن می کند؛ بی محاسبه.

- در معادله ی قدیمی «مربی ایرانی یا فرنگی؟» برای تیم ملی ایران، چه دید و سلیقه ای دارید؟
- فکر می کنم قطبی خوب است. آمد و تیمی را که مهم هم بود و هست، نجات داد. اگر بشود او و علی پروین و علی دایی بالای سر تیم باشند و ناصر حجازی هم در کادر تیم حضور داشته باشد، آرمانی است.

- معلوم شد که جداً در این فضا نگاه تان از افق دوردستی است! اینها در یک اقلیم که هیچ، در هفت اقلیم هم در مجاورت هم نمی گنجند!

- خب، گفتم که آرمان است. آرزویش که عیب ندارد!
- شنیده اید که گاهی شما را به لحاظ محبوبیت، با علی پروین مقایسه می کنند؟ نظری در این

باره ندارید؟

• بله، حتی شنیده ام که مثلاً من و او را می گویند «دو سلطان» و اینها. ولی به هر جهت علی پروین را دوست دارم. آدم دوست داشتنی ای است. بدون اداهای آکادمیک، بدون دانسته های روز، مربیگری کرد و در کل موفق هم بود.

• این موفقیت را نتیجه ی چه می بینید؟

• برخورد مدیرانه و درست با بازیکنان. من راستش هنوز نفهمیدم که با این بحث های روز و علمی، مربی دقیقاً چه کار می کند؟ بگذارید راحت تان کنم، من هنوز آن عقل را در فوتبال ندارم که باور کنم فلان دو تعویض مربی نتیجه داد و چه و چه. من معتقدم بازیکن که می رود توی زمین، خودش است. خودش می شود. کار خودش را می کند. چون رها شده. رها می شود.

• جالب شد! یعنی می گویند کار مربی فقط روانشناسی بازیکن و موقعیت تیمی است؟

• من این جور می فهمم. در فوتبال ایران، همین ها که حسی کار می کنند و تشخیص می دهند بازیکن گاهی با بد و بیراه و گاهی با تقویت روحیه جان می گیرند، موفق ترند. اینها بهتر از لپ تاپ کار می کنند؛ چون انرژی رها شده ی بازیکنان را جهت می دهند. وگرنه، واقعاً کدام بازیکنی خط کشی های مربی اش بر روی وایت بورد را اجرا می کند؟ اصلاً شلوغی ها و توی پای هم رفتن و شرایط بازی مگر از اول قابل پیش بینی است که بگوییم مربی تیم را راه انداخت و راه برد؟!

• اگر کسی پیدا شود و در بحث بر سر بازی در سینما هم همین را بگوید که بازیگران از لحظه ی شنیدن «بیب» دوربین، خود به خود و خارج از اراده و ادراه ی فیلمساز بازی می کنند، چه جوابی می دهید؟

• هر وقت کسی پیدا شد و این را گفت، یک فکری برای جوابش می کنم!